بررسی سطح ۱۱۸، ۱۱۹ و ۱۲۰

کتابی نسبتا داستانی درمورد مهارت‌های روانی

نویسنده: شکوفه حسین‌پور

لیست کامل کتابامو می‌تونید از اینجا دانلود کنید:

https://archive.org/details/@lastwinterinearth

.

.

.

بررسی سطح ۱۱۸

سلام به پدر آینده ی پولدار و معروفم. اول فکر کردم مدت زیادی از آخرین نامه ام میگذره ولی صرفا زمان برام کند گذشت و مشتاق صحبت کردن با شما بودم. حالا بیشتر دارم مکانیزم دریافت شدن نامه ها توسط شما رو درک میکنم. حدس میزنم انرژی حرفا و احساسات من رو دریافت میکنید و شاید افکار ناخودآگاه، شهودات و خواب های خودتون رو داشته باشید. از این بابت خوشحالم چون به نظرم باعث میشه درگیر مسائل سطحی نشید.

کتابی که به تازگی شروع کرده بودم رو مقتدرانه رها کردم چون دچار نابهنجاری های سطح ۲ شد و فکر میکنم به همین دلیل هم اینقدر آسیب پذیر شدم و نوع حمله هایی که بهم میشد اینطور بود. حالا احساس بهتری دارم.

امروز تعداد زیادی فیلم و سریال دیدم. اینطوری نیست که براش برنامه ریزی کنم، کاملا اتفاقیه. کلا روزهای من هیچ برنامه ی روشنی نداره و سعی میکنم کارایی رو انجام بدم که در توانمه. یکی از معدود فیلم‌هایی که بعد از دیدنش هنوز نگهش داشتم و دوست دارم دوباره ببینمش هم فیلم خانه ی مجردی، نسخه‌ی جدیدش هست که عمدتا بابت تعلیق و صحنه‌های اروتیکش شناخته شده ولی به نظرم نه صحنه‌های اروتیکش تحریک کننده است و نه تعلیقش عجیب و غریبه. داستانش الگوی خیلی کلاسیکی داره.

این فیلم همه اش توی یه محیط لوکس میگذره، بدون اینکه واقعا برای آدماش تعلق آفرین باشه. اونها ساکن شهر نیستن و پول روی هم گذاشتن تا بتونن یه

خونه‌ی مجردی در دل شهر داشته باشن. کارمند صفتن و لباس و مدل موهای رندومی دارن که یادآور طبقه ی اجتماعی و شغلشونه.

انگار دوربین همه اش سعی میکنه شخصیت ها رو عمیق تر نشون بده اما این کارمند صفت ها دوست ندارن دراماتیک جلوه کنن و در این تلاش برای بی‌نقصی، چیزهای زیادی منجمله سلامت روانی و روابط و اعتمادشون دچار فروپاشی شده.

با این وجود، در پایان که حقیقت آشکار میشه، به رغم فجایعی که رقم میخوره، نوعی آرامش برقرار میشه. چنین داستانی باعث میشه که حس کنم تلاش برای ظاهر سازی و راضی نگه داشتن چشم جامعه، چنانچه صرفا با هدف موجه جلوه کردن باشه، بی معنی ترین کار ممکنه. موقع دیدن این فیلم، حس میکنم در حال

نگاه کردن به الگوهای به ظاهر زیبا اما عملا نابهنجاری هستم که دورشون ریختم اما هنوز هم گاهی درمورد درست بودن کارم به تردید می افتم.

شما موجود زیبایی هستی و لبخند گرم و محبت شما، داره به من میرسه. از این سخاوت دنیا راضی هستم و هرچند در ابتدا با تردید، بدبینی و عدم اعتماد به نفس دست و پنجه نرم کردم، اما حالا اهمیتی به این افکار نمیدم. فقط به شما و خوبی هاتون فکر میکنم و با خودم حساب و کتاب میکنم که دنیا چندتا منو دوست داشته که چنین روزی رو برام رقم زده؟ منظورم همین امروز و همین روزهایی هست که در معاشرت فکری با تو گذشت.

.

.

.

ساعت ۱ و نیم ظهره. امروز برای شناخت سطح ۱۱۸ تمرکز کردم. در دنیای خواب میدیدم که توی کلاسی پیش دوستای دبیرستانم هستم اما ترم جدید دانشگاه شروع شده بود و باید میرفتم. سفر، کمی برام مشقت داشت و انگیزه ی زیادی هم برای رفتن نداشتم. صرفا شانس آوردم که پدرم پولدار بود و می تونست خرج دانشگاهو بده. فقط از این فرصت استفاده میکردم چون جلوی پام انداخته شده بود وگرنه حتی مطمئن نبودم که استفاده‌ی ازش درست و سالم باشه. این الگو در خواب دیگه ای هم تکرار شد، یعنی از مزیتی استفاده کردم که زیاد بهش اطمینان نداشتم و فقط جلوی پام افتاده بود.

دانشگاهی که به سمتش میرفتم، اتمسفر سطح پایینی داشت. نمی تونستم دقیقا بگم مشکلش چیه؛ به هر صورت در اون لحظه، چیزی درمورد ابعاد بالا یا زندگی های قبلیم به یاد نمی آوردم و مورد مقایسه ای خاصی نداشتم ولی اگه الان ازم بپرسید که چرا با اون دانشگاه مشکل داشتم، می تونم بگم که وقت و انرژیمو از سر راه نیاوردم که صرف گاو و گوساله‌هایی مثل دریدا و شاگردای خایه مالش کنم و توقعم از یه محیط آموزشی، خیلی بیشتر از این حرفاست.

کص مادرتون که هنوز وقتی یادم میوفته چه کصمیخایی بودید عصبی میشم. امیدوارم دریدا و اون همکلاسی های کصکشم هر جای دنیا که هستن، هرروز یک قدم بیشتر به سرنوشت قربانی های

جزیره‌ی پدوفیلا نزدیک تر بشن. یه روز به عنوان متجاوز میام اونجا و کون تک تکتون میذارم.

.

.

.

ساعت ۳ و سی و یک دقیقه ی بعد از ظهره. دیشب هم برای شناخت سطح ۱۱۸ تمرکز کردم. در دنیای خواب میدیدم که در حال مرور گذشته هستم و با خودم فکر میکنم که اگر کمی بیشتر تلاش میکردم و چند انتخاب متفاوت انجام میدادم، می تونستم الان معلم باشم. یعنی به این درک رسیدم که چنین مسیری برام فراهم بود و امکانات و ثروت کافی برای رسیدن بهش رو داشتم.

اما بعد یادم اومد که من از این انتخاب‌ها زیاد داشتم و نسبت به ماهیت‌شون آگاه بودم. هنوز هم چنین انتخاب‌هایی وجود داره، مثل ثروتی که جلوی روت افتاده اما بنا به دلایلی، ترجیح میدی که ازشون استفاده نکنی.

مطالعه‌ی سطح اخیر بهم ثابت کرد که حدسم درمورد ماهیت ثروت درست بوده و صرفا از روی حماقت، از نگه داشتن چیزی که بهش نیازی نداشتم اجتناب نمی‌کردم. من عقیده دارم که ثروت مثل یک تیغ دولبه است و افرادی که نسبت بهش کاملا خوشبین هستن، آدمایی کاملا مستعد تجربه ی تراژدی های اسفبارن. ثروت، مالکش رو در معرض آسیب و تهدید و ناامنی‌های بیشتری قرار میده و از این بابت، به نظرم هر ثروتی، ارزش نگه داری نداره.

در جامعه‌ای شرورانه و تاریک، من حاضر نیستم ثروتی که بیخودی امنیتم رو به خطر میندازه رو نگه دارم یا برای به دست آوردنش اقدام کنم.

معلم شدن هم نوعی ثروته. چه به‌لحاظ موقعیت اجتماعی چه به‌لحاظ درآمد، ظاهر بدی نداره ولی حاضر نیستم در چنین جامعه‌ای، برای معلم شدن اقدام کنم.

.

.

.

ساعت ۱۰ و ده دقیقه‌ی شبه. دیشب هم برای شناخت سطح ۱۱۸ تمرکز کردم. در دنیای خواب میدیدم که یه بسته‌ی پستی برام اومده. یک سری محصولات بهداشتی خریده بودم ولی خواهرام و مامانم، بدون

اجازه‌ی من اون بسته رو باز کردن و هر چیزی رو که خواستن، برای خودشون برداشتن.

در ابتدا سعی کردم بی‌تفاوت باشم چون با خودم گفتم اینا چیزای باارزشی نیستن اما با فکر کردن به اینکه این تمام درآمدم طی یک ماه بوده و من برای اونها چیزایی خریده بودم و نباید وسایل من رو برمیداشتن، این حس بهم دست داد که ازم سواستفاده کردن و باهاشون دعوا کردم.

اونها قدرت و ثروت لازم برای تمسخر و تحقیر کردن منو داشتن و درآمدشون راحت تر و بیشتر از من بود و شاید چون فکر میکردن منم مثل خودشون ثروت نامشروع و رانتی به دست میارم، برام ارزشی نداره که وسایلم رو بردارن.

چیزی که ازش عمیقا ازش رنج میکشم همینه که اونا ثروت رانتی دارن و اصلا درکی ندارن چقدر کونم پاره میشه تا سالمتر زندگی کنم و مثل خانواده ام نشم.

حدس میزنم این سطح درمورد درک مفهوم ثروت نامشروع یا نابهنجاره. صرفا هم درمورد ثروت مادی نیست و میتونه شامل مسائل مختلفی باشه که استفاده ی ازشون، قدرت رفتاری خاصی به آدم میده. از خوابای این سطح متنفرم. میرم سراغ بررسی سطح ۱۱۹.

.

.

.

بررسی سطح ۱۱۹

سلام آقای نوح هراری. این احمقانه ترین نامه ای هست که یه بشر زمینی‌ای مثل من میتونه بنویسه چون حتی قرار نیست ایمیلش کنم. به خیال خودم، دارم برای روحت می نویسم چون دیشب خوابت رو دیدم. این دومین باری هست که من با خودم فکر میکنم کمی تنها هستم و آیا کسی توی این دنیا هست که مشتاق باشه باهاش حرف بزنم؟ و خواب تو رو میبینم.

اصلا یادم نمیاد آخرین بار کی بود که برات نامه نوشتم. فقط یادمه یکم حرف بارت کردم و بابت رفتارا و حرفای جدیدت عصبی شدم و این اولین باری نیست که به کسی اینطوری انتقاد میکنم و اون به تخمشم نیست. شاید چون بهم حق میدید، شاید چون

میدونید نوبادی ترین نویسنده ی این سیاره هستم. زیاد حس خوبی به این واکنش ها ندارم.

چطور میتونی اینقدر تو زمین موجوداتی توپ بزنی که دلیل بگا رفتن این سیاره هستن؟ به نظرم صادقانه‌ترین و شخصی ترین چیزی که تاحالا توی کتابات نوشتی، توصیفت درمورد استفاده از کرم مرطوب کننده ی دست بود. خیلی توی ذهنم موند و مایه ی تعجبم شد چون من که اینقدر از تو ظریف تر و ناناز تر هستم هم در اون برهه از کرم مرطوب کننده استفاده نمیکردم.

من و تو مثلا اهل یه تمدنیم ولی حالا عضوی از دو ملت جداگانه ایم که با هم درجنگ هستن، با دو طرز فکر بسیار متفاوت. راستش برات می نویسم چون خیلی احساس تنهایی دارم و افراد کمی رو به اسم، در

ابعاد دیگه میشناسم. با بشر زمینی هم درمورد این مسائل صحبت نمیکنم.

قضیه اینه که شما خیلی راحت تر با همه چیز کنار میاید و ارتباطی که با جامعه برقرار میکنید، منافعتون رو تامین میکنه. من دیگه حتی نمی تونم درمورد سازگار شدن با محیط دانشگاهی این سیاره تخیل داشته باشم و شاید بگی این موضوع اونقدرا هم بد نیست و به تنهایی تونستم مسیرمو برم ولی چیزی که نسبت بهش درکی ندارید، ابعاد و مساحت پارگی کون منه. امثال تو رو صاحب ثروتی نامشروع میدونم که حتی شده به طور موقت، زندگیتو از بسیاری از دغدغه ها دور نگه میداره.

نه که از راهی که اومدم پشیمون باشم. از بیداری و دست آوردهای بعدش راضی ام و این چیزا رو خیلی باارزش میدونم، بحث اینه که کونم میسوزه وقتی سعادت امثال تو به واسطه ی تکیه بر یک ثروت نامشروع رو میبینم و حس احمق بودن بهم دست میده وقتی بدون مطرح کردن هیچ انتقادی، جوری باهاتون صحبت میکنم که انگار هیچ مشکلی باهاتون ندارم.

تو واقعا علاقه داری که با من معاشرت فکری داشته باشی؟ نمی دونم شاید یه مشکلی داری. من بهتون حق میدم که چنین زندگی ای رو برای خودت ساختی ولی نمی تونم موقع دیدنتون اذیت نشم.

بخشی از گروه زدگی و نژادپرستی که همیشه بهش قدرت مشروعی میده، باور ما درمورد تبدیل شدن آدما

به میراث سازانشون هست. یعنی آدما میدونن که بچه‌ها شبیه پدرانشون میشن و عده ی خیلی کمی، منتقد پدر میشن و سعی میکنن دست از روش ها و عرف نابهنجارشون بردارن. سرمایه گذاری روی جامعه‌ای که قراره یک فرهنگ شرورانه رو بازتولید کنه، سودی نداره. منم اگر جای خدا بودم، چشمم رو به روی جنگ های این سیاره میبستم.

وقتی به جو غالب متفکرا و استادای این سیاره نگاهی میندازم، تو پیششون خیلی کمتر اس هولی. برای همینم ابعاد بالا اینقدر دوستت داره و بهت امتیاز خوبی میده. تجسم کن توی صنفی هستی که امثال دریدا از تو معروف تر میشن. رسما بین یه مشت لاشخور زندگی میکنی.

دریدا واقعا کودنه چون هنوزم فکر میکنه من ازش آدم خیلی بهتری هستم ولی از خودش نمیپرسه چرا اولین دیدارش با من، توی یه انباری و درحالی بود که من یکی از شلوارامو روی چشمم بسته بودم. فکر میکنید من آدم بهتری نسبت به شما هستم، البته شاید واقعا الان اینطور به نظر برسه ولی شما جای بهتری تناسخ پیدا کردید و زندگیتون بهتر بود چون مثل من یه پدوفیل نبودید.

مشکل بین ما هم فقط ازینجا میاد که من از دریدا متنفرم، حتی اگر تبدیل به یک فرشته ی مقرب بشه. و هر روز برای انتقام گرفتن از افرادی که تحقیرم کردن دعا و برنامه ریزی میکنم.

من علیه یکی از معشوقای سابقم توطئه کردم و اونو دست یه مشت آتلانتیسی انداختم تا زندگیشو تبدیل

به جهنم کنن و هنوزم برام اهمیتی نداره کارم درست بود یا نه. به حدی از کارم راضی ام که حد نداره. دریدا هم یه عوضیه ولی یه عوضی تو سری خور و ترسوئه. بیشتر از اینکه از روی نفرت بهم حمله کنه، بابت این اذیتم کرد که میتونست از عوایدش رانت بیشتری دریافت کنه.

من بهش حمله کردم چون آزار دادنش برام حتی از لاس زدن باهاش هم لذت بخش تر بود و دیدن عصبی شدن و کینه توزیش، قوای جنسیم رو روشن میکرد.

برای من، استفاده از ثروت نامشروعی که بهش خو گرفتید لطفی نداره چون به نظرم ارزشش رو نداره آدم اینقدر بردگی کنه و حقارت بکشه تا از قبیله طرد نشه. زندگیم خیلی از لذت های زندگی شما رو نداره اما حاضرم همیشه هشتم گرو نهم باشه ولی به نفع

افرادی کار نکنم که حقیرم کردن. اگر شما نبودید، زندگیم با دیدن رشد کردن و شادی دوستانم میگذشت و این منشا لذت و سعادتم میشد. هرچه بیشتر با آتلانتیسی ها درگیر شدم، حرف امثال تو و استادای فدراسیونی، بیشتر درنظرم بی ارزش شد چون بیش از پیش به شباهت شما و ایدئولوژی های آتلانتیسی پی بردم. شما چیزای باارزش خیلی کمی از خودتون دارید و در مقابل شرارت، دستتون خیلی خالی تر از چیزی هست که فکر می کنید. تنها برگ برنده تون اینه که هنوز گاها دنبال انجام بهترین کار ممکن میگردید چون خودتون رو موجوداتی معنوی میدونید.

بسیاری از شما، شرارت رو فقط از فاصله ی بسیار دور دیدید. فرصت نزدیک شدن بهش رو داشتید اما ازش فاصله گرفتید. اگر میخواید بدونید کی این کارو

کردید، زمان هایی رو به یاد بیارید که فرصت تجربه ی عشق بیشتری رو داشتید ولی با خودتون گفتید که ارزشش رو نداره و از قبول مسئولیت فرار کردید.

بله تو فقط دوست داری با من حرف بزنی، چون حرف زدن بهای کمی داره، ولی هرگز نمی تونی دوست و هم مسیر من باشی.

.

.

.

برای دوستای لمورم که فکر میکنم دیروز پیغام فرستادن

سلام وقتتون بخیر باشه. هرچند عمدتا از طریق خواب هام میفهمم که کسی باهام ارتباط گرفته اما دیشب درحالیکه بیدار بودم، حدس زدم پیغامی

ازطرف شما دریافت کردم و تاحد کمی به محتواش پی بردم. هرچی که بود، خاطرات زیادی رو برام زنده کرد و بهم این اعتماد به نفس رو داد که براتون نامه ی جدیدی بنویسم.

در دوره ای اینقدر براتون نامه های سریالی می نوشتم که احمقانه جلوه میکرد اما در همون دوره هم تونستم از طریق خواب هام، چیزای زیادی رو درموردتون ببینم و به یاد بیارم و به تجسم کامل تری از شما برسم.

خودتون میدونید که من شما رو به اسم نمیشناسم یعنی اسم شما رو یادم نمیاد و نامه هام رو برای گروهی از شما میفرستادم که فکر میکنم دوستانم بودید و در برهه ای، حس کردم یکی از شما علیه من خواست کاری انجام بده و اوقاتم خیلی مکدر شد و

علاقه ای نداشتم این نامه ها رو ادامه بدم. برام مهمه چجور آدمایی نامه ام رو میخونن و نامه ی اخیر شما رو میذارم به حساب اینکه چند موجود خوب نوشتنش و نیات خوبی دارن.

توی این چند سال، اتفاقات زیادی افتاده و از سنت مهربانی ورزیدن شما، فاصله ی زیادی گرفتم و به ریشه های سادیستی سیریانی خودم برگشتم و گزارش دادن درمورد کارهایی که میکنم، شرم آوره. فکر نمیکردم کتابامو بخونید و چیزی تحریکتون کنه که بخواید نامه بنویسید.

شما لمورین های خوبی هستید و حتی اگر خوب بودن رو کنار بذارید، چیزی نمی تونه لمورین بودن رو از شما بگیره و مشکل من اینه که هر کاری میکنم، تبدیل به شما نمیشم. شما خودتون رو دارید و هیچ چیز

نمی‌تونه شما رو از خودتون بگیره. شما لمورین هستید، دوست داشتنی و مهربان و این رو یاد گرفتید که چطور با هم مثل یک خانواده زندگی کنید ولی از شما، صرفا حس تعلق هست که با من مونده و برام خیلی دردناکه که بخوام سعی کنم دوباره اینطوری زندگی کنم.

دور بودن از شما و فراموش کردنتون به خاطر درگیر شدن با زندگی زمینی، خیلی هولناک و غریبانه بود و میدونم که این احساسات، در زندگی های بعدی هم به‌سراغم میاد. اگر مثل من از دل فرهنگ دیگه ای بودید، میفهمیدید شیرینی دوست داشتن و تعلق پیدا کردن به موجوداتی مثل شما، چرا اینقدر دراماتیکه و چطور مثل فنر، منو در هر جایی از دنیا، دوباره به سمت شما میکشونه.

هر دنیایی، بویی داره. بوی شما نه شبیه موجودات خونگرمه و نه شبیه موجودات خونسرد. نزدیک به هیچ نژاد دیگه ای نیست و هیچ چیز درمورد بوی شما نیست که درنظرم ناخوش آیند جلوه کنه. در ذهن من، دنیا حول محور شما و این سیاره میچرخه و منم بخشی از دنیایی هستم که در اطراف شماست. شما در زندگی من، شبیه موعودی بودید که هزاران سال پیش، دوره ی خودش رو با تکاملی جمعی شروع کرد و جامعه ی مورد انتظارشو ساخت. هرچند اون دنیا خراب شد اما اون میراث، مثل یک فرمول باقی مونده و فکر میکنم تمدن شما در زیر زمین هم تا حد زیادی داره این میراث رو زندگی میکنه.

جسم زمینی من، توان فکر کردن به اینکه چقدر دوستتون دارم رو نداره و با فکر کردن بهش، حس

میکنم چقدر رگ های ضعیف و کمی دارم و خون توی رگ هام به درد میاد.

.

.

.

ساعت ۵ و بیست و هفت دقیقه ی عصره. دیشب برای شناخت سطح ۱۱۹ تمرکز کردم. در دنیای خواب می‌دیدم که تقریبا یه دختربچه هستم و در مدرسه ای درس می‌خونم که برام هیچ اهمیتی نداشت. فقط به یه دلیل به مدرسه میرفتم و اونم دیدن پدر آینده ام بود. کاری که می‌کردم این بود که کنار مسیر رفت و آمدش می‌ایستادم و بهش سلام میکردم. وقتی جواب سلامم رو میداد، قلبم اکلیلی میشد و کلی ذوق میکردم.

شب و روز برای من فرقی نداشت و اهمیتی به هیچ برنامه‌ی کلاسی‌ای نمیدادم و فقط آمار یه چیزو درآوردم و اونم روزهایی بود که پدرم به اون مدرسه رفت و آمد داشت. یکشنبه ها و سه شنبه ها، جلوی در بودم تا ببینم کی از راه میرسه.

کارم خیلی بچه‌گانه بود و هیچ شرمی از انجامش نداشتم؛ همکلاسی‌هام علنا میدونستن چقدر این کار برام سرگرم کننده است.

.

.

.

توی خواب دیگه ای میدیدم که دارم با فردی درمورد خط چشم آکوا صحبت میکنم. خط چشم آکوا، یه ابزار کلاسیک و بسیار ارزونه که در خط چشم های

امروزی، از فرمولش استفاده نمیشه. این خط چشم، شبیه آبرنگ، حالت جامد داره و به کمک آب، میشه از رنگش استفاده کرد.

در حال حاضر، خط چشم‌های ماژیکی محبوبتر هستن و بافت و رنگشون با آکوا تا حدی فرق داره و در مقابل آب، مقاومت بیشتری دارن، استفاده کردن ازشون هم خیلی راحت تره.

بحث اینه که آکوا واقعا زیباست و بافت ماتی داره و من هنوز نتونستم یکیشو بخرم. دوست دارم رنگای سیاه و قهوه‌ایشو داشته باشم.

در دنیای خواب، با فردی حرف میزدم که نگاه سختگیرانه و مدرنی به وسایل آرایشی داشت و درنظرش آکوا، محصول رقت انگیزی بود. اون اهمیتی نمیداد که با آکوا چه آرایش خوبی میشه انجام داد،

چون درنظرش یه محصول فقیرانه یا بی ارزش و بی‌کلاس بود.

.

.

.

ساعت ۱۲ و پنجاه و شش دقیقه‌ی شبه. خواب جدیدی ندیدم و صرفا می‌خواستم کمی فکر کنم و بنویسم. نمیدونم بابت انرژی این سطحه یا تغییرات هورمونیم که همچین احساساتی بهم دست داده. احساس میکنم درستش این بود که ناراحت باشم و برنجم اما همچین حسی ندارم و دلایل زیادی برای نرنجیدن دارم.

نه آنچنان رنجش و نه آنچنان شاد بودن به شکلی که عرف جامعه انتظارش رو داره. حس میکنم سطح قبلی، بیش از پیش درمورد مفهوم رانت صحبت کرد.

ثروت نامشروع، عمدتا نوعی رانت به حساب میاد و این موضوعیه که همیشه به شکل‌های مختلفی باهاش رو به رو بودم و بهش فکر کردم.

همیشه فکر میکردم که ماهیت شرورانه‌ی رانت خیلی واضحه ولی حالا فکر میکنم که خیلی وقتا بهش تن ندادم چون می‌خواستم کار درست رو انجام بدم و هیچ ایده‌ای از آخر و عاقبتش نداشتم. یعنی نمی‌دونستم چی میخواد زندگیمو نجات بده.

تکامل پیدا کردن، مساوی با کسب قدرت هست اما این چیزی نیست بهم حس معنوی بودن میده. درنظرم معنوی‌ترین لحظات زندگی، وقتی هست که آدم، درست ترین کاری که به ذهنش میرسه رو انجام میده. در این حالت، هیچ وقت چوب کاری رو نمی خوری که

از روی ترس و به امید سود بردن از یک جریان تاریک انجام دادی.

زمانی آرزو میکردم که قدرت "نفرین" وجود داشته باشه ولی الان این باور رو دارم که دنیا بهم این فرصت رو میده تا به شکلی که میخوام انتقام بگیرم و از داشتن این باور نه چندان رایج، بسیار خوشحالم. هر روز که آدما از روی ترس و با فکر کردن به مرگ، تصمیماتی مخرب و رقت انگیز میگیرن، من برای آینده‌ای برنامه میریزم که خیلی ها باور به اومدنش ندارن و حتی خیالپردازی درموردش هم بخشی از سرگرمی روزمره ام هست.

عشق ورزیدن رو میشه در آسمون ها هم یاد گرفت. زمین جای خوبی برای درک اخلاقیات نفرت ورزیدن، مبارزه و انتقام جوییه. اینجا دنیایی با قوانین

نابهنجار و عدالت سست و ضعیفه و دل بستن به اراده‌ی افراد قدرتمندش، عین دلبستن به تاریکیه.

شاید با خودتون بگید که این چیزا رو به خودم میگم تا رنج بودن در زمین رو هموار کنم چون فعلا مجبورم اینجا بمونم. همه چیز حکم میکنه که رنجیده باشم. فقط اگر می‌دونستید چه قلب پر از کینه و نفرت و مشتاق به انتقامی دارم، درک میکردید که چقدر شاد بودن در ابعاد بالا، برام غیر ممکنه. عدالتی که دیگران اجراش کنن به دلم نمیشینه و در نظرم هرگز اتفاق نیوفتاده. فقط خاطره ای از اینکه دست های خودم دور گردن افراد منفور زندگیم بوده و سبب رنجشون شده، میتونه کینه‌ی درون قلبم رو تسلی ببخشه.

این کتابا به خودی خود یه مشت حرف مفت بودن و شما موجودات ابعاد دیگه، نویسنده های به مراتب

بهتری دارید که همه‌ی بخش های مفید این کتابا رو بهتر از من نوشتن. من اصلا معلم نیستم و به درد این کار هم نمی‌خورم. از این نوشته ها عمدتا فقط برای بازی دادن، گمراه کردن، تحریک احساسات و فریب دادن طعمه‌های بالقوه ام استفاده کردم و اونا هم عمدتا فریب خوردن و وارد بازی ای شدن که دوست داشتم واردش بشن. حتی الان که علنا درمورد هدفم میگم باز هم تاثیری روشون نداره و دوباره و دوباره هم تحریک میشن و بازی میخورن. گرچه دیگه زیاد مهم نیست چون این دوره از کلک بازی های من هم در حال تموم شدنه و برای دوره ی جدید زندگیم، سراغ روش‌ها و ایده های متفاوتی میرم.

یادم نمیاد تاحالا از ذوق نفرت ورزیدن و موفقیت در رنج دادن دیگران، به حدی از لذت رسیده باشم که

گریه کنم. تاحالا اشک شوق زیاد ریختم اما این نمونه‌ای جدیده و برام کمی فریکی و عجیب جلوه میکنه. باورم نمیشه که دارم رنج این کصکشا رو میبینم. این بدبختای زشت و بدترکیبو ببین. زمانی تصور به خود پیچیدن و ناله کردنشون برام غیر ممکن بود. انسان ها و روح های تنها، آشفته های روان رنجور و گمشده. انگار که اگر استخونشون رو بشکنی، از درونش قیر فقر بیرون میاد و با خون سرخشون، ترکیبی شهوانی درست میکنه. مایعی شفاف که چهره‌ات رو مثل یک آینه بازتاب میده و تو رو تحریک میکنه که به خودت لبخند بزنی.

من از دیدن رنجتون خوشحالم، هرچند که در مقابلتون بهش اعتراف نمی‌کنم. خیلی منتظر رسیدن همچین روزهایی بودم و وقتی کم‌کم این روزها از راه رسید،

لحظاتی حس کردم که قلبم از شدت شادی، داره متوقف میشه. برای موجود ظریف و شکننده‌ای مثل من، چنین احساسات شدیدی، زیاد هم خوب نیست.

دلم برای سامحو خیلی تنگ شده، هرچند که هر روز می‌بینمش. دوست داشتم که میتونستم صداشو واضح‌تر بشنوم و چشماشو واضح‌تر ببینم. اون احساساتمو درک میکنه و شرمی از شریک شدن با شادی من نداره.

.

.

.

ساعت ۱۱ و سی و هشت دقیقه‌ی صبحه. دیشب هم برای شناخت سطح ۱۱۹ تمرکز کردم. در دنیای خواب

میدیدم که در زندگی فعلی، ارتباط بهتری با والدینم دارم.

ما یه کامپیوتر نسبتا قدیمی داشتیم ولی من اهمیتی به تواناییش نمیدادم و هر نرم افزاری که دوست داشتم و برام سرگرم کننده بود رو روش نصب میکردم. این درحالی بود که پدرم واقعا گاهی از اون کامپیوتر برای انجام کارای مهمش استفاده میکرد.

یه روز نرم افزار سنگینی رو روی کامپیوتر نصب کردم و باعث شدم که بسوزه. ۷۰ درصد احتمال میدادم که این اتفاق بیوفته اما کوچکترین اهمیتی ندادم. صرفا به پدرم کمک کردم تا آتیشی که از کیس بلند میشه رو خاموش کنه. اون امید داشت که بشه دوباره درستش کرد و من امید داشتم که دوباره با خراب کردنش، بتونم پدرمو اذیت کنم.

بود و نبود اون کامپیوتر، برام پشیزی ارزش نداشت و همه چیز درمورد پدرم بود. اون سعی داشت ثابت کنه که دوستم داره ولی من کینه‌ای که ازش داشتم رو لحظه‌ای کنار نمی‌ذاشتم، و به طور غیر علنی، اعمالش میکردم.

دیشب توطئه‌ای رو علیه پدرم انجام دادم که عینش رو سابقا علیه یکی از معشوقای سابقم انجام دادم. همین که کارمو انجام دادم، احساس کردم فشار و گرفتگی جسمی و روانی که مدتیه درگیرش هستم از بین رفت و خوابی شیرین، شبیه خواب بعد از سکس رو تجربه کردم.

چند وقت پیش، خواب دیدم که با همدستی یه فرد دیگه، به پدرم تجاوز جنسی میکنم و حدس میزدم ممکنه علیهش توطئه کنم اما تصمیم گرفته بودم که

انجامش ندم چون درمورد درست بودن این کار اطمینان نداشتم اما درنهایت نتونستم جلوی خودمو بگیرم و راستش اصلا هم حس نمیکنم کار اشتباهی انجام دادم و از کرده‌ی خودم دلشادم.

فقط حالا که بیدار شدم، یه حسی دارم مثل وقتایی که یه رابطه رو شروع میکردم و طرف مقابل، بیش از حد و افراطی، انرژی میفرستاد و باعث آزارم میشد. حس میکنم این انرژی پدرمه و نمیدونم چرا حالا که زهر خودمو ریختم، داره همچین انرژی ای میفرسته. به هر ترتیب، الان اگه گوه هم بخوره فایده ای نداره.

از انرژی لایت موجودات خونگرم چندشم میشه و بعد از صمیمیت پیدا کردن با یک رپتایل، بیش از پیش به این موضوع پی بردم. انرژی فعال موجودات خونگرم، واقعا تهوع آور و بگا دهنده‌ی تمرکز و آرامش ذهنیه.

.

.

.

ساعت ۳ و پنجاه و هفت دقیقه ی ظهره و سلسله خواب های فریکیم هنوز ادامه داره.

خواب میدیدم که خواهرم قند خونش افتاده و به جای اینکه کاری برای خودش انجام بده، در حال غر زدن به پدر و مادرمونه. اونا هم به حرفاش اهمیت نمیدادن.

من رفتم و یه مربا و قاشق بهش دادم. این کارو بابت اینکه دوستش داشتم انجام ندادم و صرفا میخواستم در نظرش آدم بهتری نسبت به خانواده‌ام به نظر برسم و به لحاظ احساسی، بهش نزدیک تر بشم.

در ادامه، پدرم چیزی مثل یه بلیط بازی ویدیویی خریده بود و بهم هدیه داد. از هدیه اش استفاده کردم و نگاهی به بازی ها انداختم. توی یه بازی، با پسر نوب و ناشی‌ای آشنا شدم و بهش محبت و عشق ورزیدم. این کارو انجام ندادم چون دوستش داشتم. اون آدم احمقی بود و در ابتدا حتی توی بازی داشت مزاحمم میشد. بهش نزدیک شدم تا ازش استفاده کنم.

اون داشت بهم علاقه‌مند و وابسته میشد و من از دیدن این احساساتش لذت میبردم. توی اون بازی، خیلیا برای کسب درآمد یا رفع بی حوصلگی می‌اومدن. من بی‌حوصله نبودم و علاقه‌ای هم به درآمدش نداشتم ولی انگار بهم یه جور ثروت روانی میداد و باعث میشد فرصتی امن برای کشف

پیچیدگی‌های روانی آدما و احساسات‌شون داشته باشم.

مثلا در ادامه دیدم که وقتی مشغول صحبت و معاشرت با یکی از کاراکترای مذکر درون بازی شدم، پسری که باهاش لاس میزدم اعتماد به نفسش رو از دست داد و غیبش زد. می تونستم حس کنم از اینکه بهم وابسته شده درد میکشه و آینده ای درون این رابطه نمی‌بینه و خودشو قادر به رقابت با افرادی نمی‌دونه که به طور بالقوه میتونن برام جذابیت داشته باشن و توجهم رو جلب کنن. اون فقط خودشو یه ان پی سی سردرگم میدید که برای وقت تلف کردن به اون بازی اومده و شاید حس میکرد حتی ثروت روانی لازم برای تداوم بخشیدن به یک رابطه رو نداره.

دیگه چیز زیادی یادم نیست ولی فکر میکنم معنی این سطح، کمی برام واضح تر شده.

احتمالا این سطح درمورد درک مفهوم ثروت مشروع یا بهنجاره. چون میبینم که توی این خواب ها، حتی توی نامه ها و اتفاقاتی که در بیداری افتاد، توجهم به چیزای با ارزشی جلب میشه که برام نوعی ثروت به حساب میان و از داشتن‌شون خوشحالم، حتی اگر درنظر دیگران، بی‌اهمیت یا بی‌ارزش باشن چون میدونم که چطور ازشون برای بهبود کیفیت زندگیم استفاده کنم و همچنین از خودم در مورد ماهیت خوب یا بدشون میپرسم.

.

.

.

بررسی سطح ۱۲۰

بعد از ۷ سطح متوالی درمورد مفهوم فقر و ثروت روانی، کنجکاوم بدونم این قضیه قراره هنوز ادامه پیدا کنه یا نه. فکر نمی‌کردم این مفاهیم اینقدر اهمیت داشته باشن. آخرین باری که چند سطح متوالی، درمورد موضوع نسبتا مشابهی صحبت کردن، مربوط به مفهوم اعتماد به نفس بود.

بررسی سطح اخیر، برام با دراماهای زیادی همراه شد و درگیری های زیادی رو تجربه کردم. البته قضیه اینه که این سیاره‌ای که درونش ساکن هستم، داره تحولات و درگیری‌های زیادی رو تجربه میکنه.

.

.

.

ساعت ۱ و بیست و پنج دقیقه‌ی ظهره. دیشب برای شناخت سطح ۱۲۰ تمرکز کردم.

در دنیای خواب، حال و روز ۳ مهاجر رو دیدم. اونها همه دور از وطن و دور از افرادی بودن که دوستشون داشتن و هرکدوم، به شکل متفاوتی، با این وضعیت کنار می اومدن.

نفر اول، حال و روز آشفته ای داشت و بعضا حتی نمی‌تونست به کارهای روزمره‌اش برسه. اون خیلی برای خونه‌اش بی‌قراری میکرد و همه‌اش منتظر خبر جدیدی بود. اون گریه میکرد و زندگی کردن در کنار مهاجرهایی که خونه رو فراموش کردن، براش سخت بود.

نفر دوم، راه خودش در جامعه‌ی میزبان رو پیدا میکرد اما درگیر فراموشی هم نمیشد. اون قلبا احساس دلتنگی داشت. توی کافه‌ها شعر میخوند، پیانو میزد و نقاشی می‌کشید و با هنرش از دلتنگی، پول درمیاورد و در عین حال، به‌لحاظ روانی تخلیه میشد. اون تصویری از تعادل بود.

نفر سوم، به شدت در جامعه‌ی میزبان غرق شد. این موضوع براش بد نبود و اتفاقا خوشحال به نظر میرسید ولی به شخصه این سبک زندگی رو دوست نداشتم و نمی‌تونستم چنین حس تعلقی به همچین جامعه‌ای پیدا کنم و با درگیر شدن باهاش، سبب کش اومدن دوره‌ی تناسخم و به تعویق انداختن ماموریتم بشم.

.

.

.

ساعت ۸ و بیست و دو دقیقه‌ی صبحه. دیشب هم برای شناخت سطح ۱۲۰ تمرکز کردم. در دنیای خواب می‌دیدم که رفتم سراغ یه سری از افرادی که آزارم میدادن تا به سبک خودم ازشون اطلاعات کسب کنم.

درنهایت فهمیدم یکی از معشوقای سابقم پشت قضیه است. ما با هم حرف زدیم و می‌تونستم حس کنم که اون هنوز تو کف منه و نمی‌تونه نسبت بهم بی تفاوت باشه. یا عشق یا نفرت؛ که البته عشقش هم تصویری از کنترلگری و افراط بود.

من میگفتم که قصد ندارم زیاد اینجا بمونم و با این موضوع هم مشکلی ندارم ولی اون ضمن لاس زدن،

دنبال راه‌حل‌های طلسم مانندی بود که من رو نگه داره.

من داشتم به این فکر میکردم که به یه موجود دیگه علاقه دارم که هاله‌ی آبی پررنگ داره و میخوام در زندگی بعدیم ببینمش ولی ذهنم یاری نمیداد که اسمشو به یاد بیارم.

معشوق سابقم، منو به جشن عروسی طلسم شده کشوند و اونجا تم سیاه و سفید داشت. یعنی همه باید یا لباس سیاه می‌پوشیدن یا سفید و هیچ رنگ دیگه‌ای قابل قبول نبود. بعضی از انواع پارچه هم ممنوع بود.

درنظرم تم فریکی ای داشت و خودمو میدیدم که اصلا برای این جشن آماده نیستم.

سر سفره‌ی عقد، حس میکنم که ناخودآگاه، معشوقمو به لبه‌ی صندلی کوبیدم و دندون‌های خون آشامیمو نشونش دادم. بعد ازش عذرخواهی کردم و گفتم: ببخشید نمی‌خواستم اذیتت کنم.

ولی قلبا دوست داشتم بهش حمله کنم.

راستش در واقعیت هم چند روزیه که انرژی این یارو رو گاها حس کردم. اون یه طبع کنترلگر داره و بماند که منم یه جذابیت تموم نشدنی دارم. درنظر موجودات سطحی نگر، من یه گوگولی ضعیف نیازمند مراقبتم که میشه راحت کنترلش کرد و انزوا طلبیم، درنظرشون اروتیکه.

حقیقت اینه که من کیر یه رپتایل شرور رو به کیر هزارتا موجود معنوی و قدرتمند ترجیح میدم و دلیلش دقیقا به تیستم در انتخاب جفت برمیگرده. و اصلا

محدود به پسرا نیست، دخترای رپتایل هم درنظرم جذابترن.

این قضیه رو حتی قبل از جفت گیری با سامحو فهمیدم و دیگه علاقه‌ای به جفت گیری با موجودات خونگرم ندارم. نشون به اون نشون که نه تو پارسای عزیزم و نه تو سبحان فقیدم، زیاد توی تحریک کردن من، توفیقی به دست نیاوردید و در زمان رفاقت با شما، با فانتزی تجاوز به خواهر ناتنیم که یه بچه است کارمو راه مینداختم.

.

.

.

ساعت ۲ و سی و نه دقیقه‌ی ظهره. حدس میزنم سطح ۱۲۰ ربطی به مفهوم افراط و تفریط داشته باشه.

توی خوابم یه یارویی رو می‌دیدم که قبلا تو کار موسیقی بود و به‌راحتی میتونستی بگی که این از جنس این جامعه نیست و برعلیه فرهنگ غالبش حرکت میکنه. نه که مسیر خودش یه مسیر تحسین برانگیز و بهنجار باشه ولی از جنس این فرهنگ هم نبود.

ولی در برهه‌ای، شروع کرد به تغییر رویه دادن و خیلی با این جامعه یکی شد. حس میکنم این کارو کرد چون نیاز به پول داشت و نمی تونست مهاجرت کنه و با فرهنگ دیگه‌ای ادغام بشه. یعنی پول

مهاجرت رو داشت اما در همین فرهنگ مادری، می‌تونست پول و شهرت بیشتری به دست بیاره.

در دنیای خواب میدیدم که اون یه برند محصولات مراقبت پوستی درست کرده. این محصولات، ظاهر خیلی حرفه‌ای اما محتوای پیش پا افتاده و آشغالی داشتن و حتی بسته بندیشون کیفیت نداشت و همین آشغالا رو به قیمت بالایی میفروخت.

آیا این سطح درمورد درک مفهوم افراط و تفریطه؟ راستش یکم عجیبه چون مفهوم افراط و تفریط، خیلی شناخته شده و رایجه و فکر نمی‌کردم در همچین جایی ببینمش ولی مشابه این اتفاق، قبلا هم افتاده.

با این وجود، حس میکنم ظرافت خاصی در درس ها یا خواب های این سطح هست. این خواب ها باعث

میشن تا افراط و تفریط رو از زاویه ی جدیدی ببینم و به عنوان عامل نابهنجاری، درکشون کنم.

.

.

.

توی خواب دیگه‌ای میدیدم که با دوستام به یه فروشگاه لوازم آرایش رفتیم. اونجا نمونه‌هایی از محصولات رو برای تست گذاشته بودن. این کاری هست که اغلب فروشگاه‌ها انجام میدن. من به سایه‌چشم علاقه‌ی زیادی دارم و وقتی از فروشگاه برگشتیم، متوجه شدم که یکی از پالت‌ها رو با خودم آوردم.

اصلا یادم نمی‌اومد که اونو دزدیده باشم یا در این مورد، برنامه‌ای ریخته باشم. من اصلا نمی خواستم

چیزی بدزدم. اما دوستانم اینطور بهم تلقین کردن که علاقه‌ی زیادم به سایه چشم، باعث شده که این کارو انجام بدم. اونا منو سرزنش نمیکردن و اتفاقا براشون جالب بود. در دنیای خواب، کمابیش باورم شد که خودم اون پالت رو دزدیدم و دامن زدن به این فکر، داشت منو تحریک میکرد که دست به رفتارهای مشابهی بزنم.

افراط و تفریط میتونه از نوعی علاقه یا نفرت نشات بگیره، ولی قابل کنترله و تو می تونی انتخاب کنی که دنبالش نکنی. شاید دنبال کردن یک علاقه ی افراطی، درظاهر به دیگران آسیبی نزنه ولی شاید توجه به اینکه چنین اعمالی داره به خودم چه آسیبی میزنه، مفید باشه.

.

.

.

برای پدر آینده ام

راستش اصلا نمیدونم کار درستیه برات نامه بنویسم یا نه. صرفا حس میکنم که در حال بگا رفتن هستم و نامه نوشتن برای تو، حالم رو خوب میکنه.

من واقعا آدم گنده گوزی هستم. یادته توی چند نامه ی قبل گفتم که نگرانم نباش و گردنم کلفته؟ الان پاره شدم. دیشب با مامانم دعوا کردم ولی فقط حرفایی رو بهش گفتم که فکر میکردم درسته، نه تموم حرفایی که میخواستم به واسطه‌اش تحقیر و اذیتش کنم.

حتی نمی‌تونم پستای جدیدت توی اینستا رو ببینم و نمی‌دونم کی بتونم ازت خبری بگیرم. توی روزها و هفته‌های اخیر، آتلانتیسیا به شکل ویژه ای پدرمو پاره

کردن. بهشون غلبه کردم ولی احساس میکنم زخم هام درد میکنه و همه‌ی اتفاقات بدی که در طول زندگیم تجربه کردم رو یادم میاره.

امروز داشتم به این فکر میکردم که شاید اگر سعی نکنم انتقام شایسته ای بگیرم، عدالت هرگز اجرا نشه. خودم رو جای خدا گذاشتم و به جامعه ای نگاه کردم که پر از شرارته و کسی نمی خواد به دنبال یه انتقام واقعی بره. کسی نمیاد و انتقام زجری که کشیدیم رو بگیره. کسی نمیاد سنت آتلانتیسی و شرارتشون رو نابود کنه.

میدونی من میتونستم از موسیقی، حتی بیشتر از فیلم دیدن لذت ببرم؟ ولی نوشتن نقد فیلم، مفیدترین کاری بود که ازم بر می اومد. حالا به طور افراطی فیلم میبینم ولی حس نمیکنم که یه افراط نابهنجاره

چون بهم آسیب نمیزنه بلکه منطبق با مسیر رشدم هست و همزمان، منو تبدیل به منتقد بهتری میکنه.

قبل از اینکه باهات آشنا بشم، نقد فیلم رو شروع کردم و حدس میزنم از همون موقع، آسمون ها داشت درمورد نحوه ی شروع زندگی بعدیم تصمیم میگرفت.

این روزها خیلی ترسیدم چون سیستم های ارتباطیم مختل شد و فکر کردم که سامحو ترکم کرده. اینطوری نیست که اون کاری کرده باشه که سبب حس ناامنیم بشه، موضوع اینه که منم مثل خیلیا، روابط عاطفی پرتنشی رو تجربه کردم و آدم هایی رو از دست دادم و از این بابت، فردی آسیب پذیرم.

چیزی که توی همچین موقعیت هایی بیشتر اذیتم میکنه اینه که چجور از حس بی ارزش بودن و تحقیر شدنم رها بشم و زندگیمو به ثبات برسونم؟

چیزی که الان ناراحتم میکنه، چاقویی هست که توی دستم گرفتم تا به مادرم بزنم ولی میلم به خشونت رو کنترل کردم تا انرژیم خراب نشه و امتیازم کم نشه و همین کنترل کردن، خیلی اذیتم میکنه. یه جورایی حس بازی های گرسنگی میده. حس میکنم گرسنه ی شکنجه کردن و عذاب دادن دیگرانم. ولی باید صبور باشم تا ماموریتم به شکل تمیزی به پایان برسه.

برای تو و معشوق نازنینت، اوقات خوبی رو آرزو میکنم. خوشحال میشم ازتون پیغام های جدیدی دریافت کنم.

.

.

.

پارسای سابقا عزیزم. حس میکنم اخیرا خیلی ناراحتی که زیاد ازت یاد نمیکنم و حدس میزنم دوست دخترت هم ولت کرده و دوباره به این نتیجه رسیدی هیشکی بهتر از من نیست.

تو واقعا بی ربط ترین گوز زندگی من هستی که نمیدونم از کدوم کون بیرون اومده ولی دلیل اینکه برام اهمیتی نداری، دقیقا بابت اینه که به نظرم در طول زندگیت هیچ کار بخصوصی نکردی اما زور میزنی که مثل یک قهرمان یا فرد با تجربه به نظر برسی. هرکاری کردی، مدیون پدر آسمونیت هستی که خدا میدونه چقدر همین الانم داره برات پارتی بازی میکنه تا زندگی زمینیت خوب بگذره. تو بدون پدر کونی پرورت هیچی نیستی و میشه با یه فوت، وادارت کرد که خودکشی کنی.

•

•

•

درک مفهوم افراط و تفریط

•

•

•